

نشریه شماره ۷

مهر ماه ۱۳۶۵

ملیون ایران متحد شوید!

خسرو شاکری،

«مصدق و ملکی»



از انتشارات

«کوشش برای پیشبرد نهضت ملی ایران»

---

"کوشش برای پیشبرد نهضت ملی ایران" یک فرقهء جدید سیاسی نیست و رسالتی جز فعالیت علمی و عملی برای ایجاد وحدت گسترده و پیوسته‌ای بین همهء نیروهای ملی ایران، تحت یک رهبری آگاه و قاطع و متحرک و با برنامه‌ای موجد و مشترک ندارد.

هدف اصلی و عمدهء همهء افراد و نیروهای ملی، یعنی همهء آنان که با مظاهر گوناگون استبداد دشمنی آشتی ناپذیر دارند و به هیچ قدرت خارجی نیز تعهد ویژه‌ای ندارند، تاءمین استقلال کامل ایران و پی‌ریزی یک حکومت پایدار ملی، یعنی یک دموکراسی ایرانی است.

ملیون ایران متحد شوید!

---

## خسرو شاکری، "خلیل ملکی و مصدق"

آقای خسرو شاکری مقاله‌ای نوشته‌اند زیرعنوان "خلیل ملکی و مصدق"، در نشریهٔ کتاب‌جمعه‌ها (شمارهٔ ۶ - ۷) که خودشان در فرنگ چاپ می‌زنند. در این مقاله، ایشان ضمن این که به عدهٔ زیادی، از جمله انور خامه‌ای، همایون کاتوزیان و "شاگردان مکتب ملکی"، فحش داده‌اند و تهمت و نیش و طعنه و کنایه زده‌اند، به خیال خودشان پنبهٔ زنده نام خلیل ملکی را هم زده‌اند تا از قدر بلند او در تاریخ تفکر و مبارزهٔ سیاسی در قرن حاضر بکاهند. ما، در این مختصر، به هیچ وجه قصد نداریم که با خسرو شاکری مقابلهٔ به مثل کنیم و به دستاویز فحش و تهمت متوسل گردیم. از طرف دیگر، حق نبود که در مقابل آنچه ایشان نسبت به بزرگ‌ترین متفکر سیاسی و یکی از بزرگ‌ترین مبارزان سیاسی قرن ما گفته‌اند، یکسره سکوت اختیار شود، خاصه این که دیگر وقت آن رسیده است که امثال آقای خسرو شاکری، با حسن مسئولیتی که از نتایج رشد کامل فکری است، با مسائل سیاسی و اجتماعی (و تاریخی) برخورد کنند.

نظر بعضی دیگر جز این بود. مثلاً "وقتی در این باره به دکتر همایون کاتوزیان مراجعه کردم، در جواب من نوشت:

"من گمان می‌کنم که بهترین جواب برای خسرو شاکری خاموشی باشد. این کار ایشان از اقتضای طبیعت است. ایشان در ده بیست سالهٔ اخیر به کم کسانی فحش نداده‌اند. یکی از اینها، غلامحسین ساعدی بود که همان روزهایی که تازه از چنگال دژخیم شاهنشاهی خلاص شده بود، آقای شاکری در پاریس بر ضد او در مجلهٔ مسائل انقلاب و سوسیالیسم مقالهٔ تند و تیز و

توهین آمیزی نوشتند و غلامحسین ساعدی را به جرم "دریوزگی رژیم سرمایه داری پهلوی" محکوم کردند (۱)، (اما لابد تعجب نخواهید کرد که همین آقای شاکری، شال سیاه مخصوص عزاداری به گردن خود بستند و در جلسه یادبود ساعدی در لندن حاضر شدند، و حتی در همان شماره مجله خود که در آن به ما فحش داده‌اند، "یادنامه غلامحسین ساعدی" چاپ زده‌اند! کسی چه می‌داند، شاید روزی آقای شاکری با شال سیاه در ختم بنده نیز - زبانم لال - حاضر شوند).

باری، همان طور که گفته‌اید، ایشان از جمله مرا - تلویحا - نادرستکار و سانسورچی خوانده‌اند و دلیلشان هم این است که من در مقدمه خاطرات خلیل ملکی از مقالاتی از او که در سال ۱۳۲۳ نوشته شده و در آن با روش دکتر مصدق در برابر مسئله نفت شمال مخالفت شده، نامی نبرده‌ام. حقیقت این است که نه من نه هیچ یک از دوستان و همفکرانم در اروپا، در آن زمان که مقدمه خاطرات نوشته می‌شد، از وجود این مقالات خبر نداشتیم تا این که دکتر انور خامه‌ای، در جلد دوم خاطرات خود، به آن مقالات اشاره کرد و آقای شاکری هم، نام و نشان این مقالات را در کتاب انور خامه‌ای دیدند (اما چنان که می‌دانید، این مانع از آن نمی‌شود که ایشان در همان مقاله کتاب جمعه‌ها به خامه‌ای هزار بد و بیراه بگویند. به این ترتیب، ایشان هم به من که این مقالات ملکی را نمی‌شناختم، فحش داده‌اند و هم به انور خامه‌ای که برای اولین بار - تا آنجا که من اطلاع دارم - به آنها اشاره کرده! پس دلیل این فحش دادن‌ها باید چیز دیگری جز بهانه‌های ظاهری آن باشد).

باری، من درباره اصل مسئله - که همان روش ملکی در برابر امتیاز نفت شمال است، و از جمله درباره دفاع او از دفاع نامعقول طبری از امتیاز آنچه در آن زمان می‌دانستم، نوشتم. ملکی هم خودش در متن خاطرات اشاره‌ای به این موضوع می‌کند. اما مسئله به این سادگی نیست: اصلاح طلبان حزب توده، در آن زمان، از موضوع امتیاز نفت شمال ناراضی بودند، اما به خاطر حفظ نظم و آبروی حزبی که به آن تعلق خاطر داشتند، در ظاهر روش دیگری در پیش می‌گرفتند. در جریان آذربایجان هم تا اندازه‌ای همین طور شد و به قول صادق هدایت "باید افتخارات گه آلود خودمان را قاشق قاشق بخوریم و به به بگوئیم".

کسانی که در عمرشان اندکی فعالیت منظم و متشکل سیاسی کرده‌باشند، این مشکل را خوب می‌شناسند. از جمله، دکتر رحیم عابدی (از سران انشعاب، که او را می‌شناسید) برای من نقل کرد که: وقتی خبر شدیم که واحدهای ارتش سرخ در تهران از تظاهرات حزب توده به نفع امتیاز نفت شمال حمایت

کرده‌اند، ملکی در حالی که از خشم سرخ شده بود و به خود می‌لرزید، به ایرج اسکندری بانگ زد که: برو به این چکمه سرخ‌های زن‌جلب‌گو اینطور ما را رسوا و بی‌آبرو بکنند.

به هر حال، اگر همه این حرف‌ها را هم کنارگذاریم، تازه به این نتیجه خواهیم رسید که ملکی در مورد امتیاز نفت شمال اشتباه کرده بود. خوب؟ ملکی چهل سال تمام خواند و نوشت و مبارزه کرد و بی‌شک اگر همه این‌چهل سال را زیر ذره‌بین بگذاریم، به اشتباهات ریز و درشت دیگری بر خواهیم خورد. خصلت مرد بزرگ فوق انسانی بودن او نیست، بلکه توانایی انجام کارهایی است انسانی، که از هر انسان دیگری بر نمی‌آید. این درباره هر مرد بزرگی درست است، حتی مصدق. اشتباه آقای شاکری در این است که ایشان گمان می‌کنند که چیزی به عنوان "معصوم" و "فرشته" می‌تواند وجود داشته باشد، اما درباره خلیل ملکی صدق نمی‌کند. حال آن که این استنباطات ابزار کار مردمان رمانتیک، خیال‌پرور و مذهبی است، و با جهان عقل ارتباطی ندارد.

نمی‌دانم خلیل ملکی چه گناهی کرده است که جماعتی ذاتاً دشمن قسم خورده او شده‌اند و برای خوردن گوشت زنده و مرده‌اش از هیچ وسیله‌ای فروگذار نمی‌کنند. از این روز به آن روز بهانه دشمنی با ملکی عوض می‌شود، اما دشمنی بر جای خود باقی می‌ماند: یک روز خائن و جاسوس انگلیس، روز دیگر سازمان امنیتی، روز دیگر انشعابی، روز دیگر سوسیال دمکرات... باری، به یاد دارم که بیست و پنج سال پیش دکتر مصدق نامه‌ای خطاب به جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران (که ملکی رهبر آن بود) نوشته و از جمله در آن گفته بود: "الحق که در راه آزادی این ملت رنج دیده امساک نشده و آنچه یک جمعیت ایران‌دوست آزادی‌طلب باید عمل کند در قطعنامه مصوب اولین کنگره جامعه تصویب شده... (۲). می‌دانید که همین آقای شاکری، که در آن زمان طرفدار پر و پا قرص جبهه ملی دوم بودند و با ملکی دشمنی داشتند، این جمله مصدق را چگونه تعبیر کردند؟ ایشان گفتند: من سبک و سیاق دکتر مصدق را می‌شناسم و این که در این جا نوشته است "امساک نشده" در واقع منظورش این است که "امساک شده"! به نظر نمی‌آید که در زمینه این مسئله، ایشان در این بیست و پنج سال پیشرفت زیادی کرده باشند.

این که می‌پرسید چرا آقای شاکری در مقاله خود بنده را "مورخ" (مورخ در گیومه) نامیده‌اند، پاسخش را نمی‌دانم. من هرگز خود را نه مورخ خوانده‌ام، نه چیز دیگری. اما یک بار تلویزیون بی بی سی، به مناسبت خلق

بد، با بنده مصاحبه‌ای کرد و به ابتکار خودش، مرا "مورخ ایرانی" معرفی نمود. شاید آقای شاکری از این بابت ناراحت شده باشند: به هر حال، باید به قول ابوسعید ابوالخیر گفت که "آن پشه نیز توئی".

باری، چنان که می‌بینید، بنده از بابت خود حرفی ندارم، شما هم از بابت خلیل ملکی زیاد ناراحت نشوید. به ملکی، در زمان حیاتش، هم حزب توده، هم اتحاد شوروی و هم نظام شاهنشاهی زشت‌ترین اتهامات را زدند و بدترین فحش‌ها را دادند، اما او از آن بیدها نبود که حتی به این بادها بلرزد. آقای شاکری که البته جای خود دارند...

علی‌رغم این نظر دکتر کاتوزیان، من لازم می‌دانم که مختصراً بعضی از ادعاهای دیگر آقای خسرو شاکری را نیز بررسی کنم. آقای شاکری ادعا می‌کند که: "هنگامی که دیگر دست بقائی رو شده بود، خنجرهایی که از پشت به مصدق و نهضت ضد استعماری وارد می‌آورد، بر همگان آشکار شد، ملکی دیگر نتوانست در آن صف دوام آورد". این دروغ محض است: ملکی و اکثریت حزب زحمتکشان ملت ایران، بلافاصله پس از سی‌ام تیر، در ماه‌های مرداد و شهریور ۱۳۳۱، حساب خود را با بقائی تسویه کردند، و اولین شماره "روزنامه" (روزانه) نیروی سوم، روز ۲۲ مهرماه همان سال انتشار یافت. دکتر بقائی در آن زمان هنوز در اوج محبوبیت و - در مجلس - عضو "فراکسیون نهضت ملی"، یعنی گروه پارلمانی هوادار دولت مصدق، بود. نه تنها در آن زمان دست بقائی "رو نشده" بود، بلکه هیچ‌کس جز ملکی و یاران نزدیکش حدس نمی‌زد که او چه نقشه‌هایی در سر می‌پروراند. حتی پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان، بقائی به مصدق و سایر رجال ملی گفته بود که علت جدا شدن او از ملکی این است که "ملکی کمونیست منهای مسکو است" (عین عبارت از بقائی است). و جالب‌تر این است که آقای شاکری می‌گویند: "ملکی دیگر نتوانست در آن صف دوام آورد"، یعنی چاره‌ای نداشت جز این که حسابش را از بقائی جدا کند. ما می‌پرسیم چرا؟ چرا ملکی با بقائی نماند تا بتواند هرچه بیشتر به نهضت ضربه وارد کند، و در عوض همه نیروی خود را به کار انداخت که سازمان منظم و کار دیده‌ای برای پشتیبانی از نهضت ملی بوجود آورد؟!

دروغ بعدی آقای شاکری این است که می‌نویسند: "اما در آن هنگام انشعاب [در حزب زحمتکشان] حادثه‌ای رخ داد که باز از قلم هم آقای خلیل ملکی و هم از خامه "مورخ" او، کاتوزیان، می‌افتد. جلال آل احمد در همان کتاب سابق‌الذکرش (ص ۳۶۵) با ابهام از "جلسه" عمومی رهبری حزب

زحمتکشان" که "محاکمه‌مانندی بود" یاد می‌کند. هرکس خاطرات سیاسی ملکی را بخواند، خواهد دید این خاطرات درست پیش از حادثه، انشعاب از حزب توده، یعنی سال ۱۳۲۶، به پایان رسیده، در حالی که واقعه، اختلاف در حزب زحمتکشان پنج سال بعد از این (در سال ۱۳۳۱) رخ داده است. پس چگونه می‌توان گفت "آقای خلیل ملکی" این مطلب دوم را در خاطرات خود "از قلم انداخته" است؟ نکته، دوم این که هرکس مقدمه، این کتاب را که به قلم کاتوزیان است بخواند، خواهد دید که او به جلسه، مورد بحث اشاره کرده است. مطلب سوم این که در اینجا آقای شاکری سعی می‌کنند القاء شبهه کنند که این جلسه، محاکمه، ملکی بوده - "با ابهام از جلسه، عمومی رهبری حزب زحمتکشان" که "محاکمه‌مانندی" بود یاد می‌کند - در حالی که در نوشته، آل احمد هیچ ابهامی وجود ندارد و کاملا "روشن است که منظور او از "محاکمه‌مانند"، محاکمه، بقائی است. درحقیقت، آن جلسه، جلسه، محاکمه، هیچ کس نبود، بلکه جلسه، بزرگ فعالین حزب بود که برای رسیدگی به اختلافات داخلی حزب تشکیل شده بود و چون مسئله ملاقات دکتر عیسی سپهبدی با قوام السلطنه به دستور بقائی، ولی بی اطلاع کمیته، مرکزی حزب پیش آمد، حالت "محاکمه‌مانند" به خود گرفت. اینها نمی‌گفتند چرا سپهبدی با قوام السلطنه ملاقات کرده. سؤال این بود که چرا بقائی بدون اطلاع و اجازه، کمیته، مرکزی حزب چنین مأموریتی به او داده، و نیز این که موضوع مأموریت مزبور چه بوده است. جلال آل احمد در نامه، سرگشاده‌ای که به تاریخ بیست و دوم مهر ماه ۱۳۳۱ به دکتر بقائی نوشته و در شماره، چهارم روزنامه، نیروی سوم (شنبه ۲۶ مهر ماه ۱۳۳۱) چاپ شده، از جمله چنین می‌گوید: "... آقای دکتر عیسی سپهبدی که گرچه به اشاره، خود سرکار، و برای حفظ مصالحی که ما از آن همیشه تبری می‌جسته‌ایم، به دیدار قوام رفت و امروز خوب مزد قدمی به او داده‌اید! ..."

اما شاهکار آقای خسرو شاکری، در کوشش پیگیر و سرسختانه، خود برای لجن پراکنی به ملکی، نقل قول‌های (بواسطه،) ایشان از روزنامه، شهباز - "ارگان جمعیت ضد استعمار" - است. پیش از هر چیز، باید گفت که اگر قرار باشد با استناد به مطبوعات حزب توده درباره، خلیل ملکی قضاوت کنیم، آنچه آقای شاکری از شهباز نقل می‌کنند ذره‌ای بیش نیست. ایشان که ظاهرا "به‌تازگی به این وادی گام نهاده‌اند، خبرنگارانند که حزب توده چه افسانه‌هایی برای ملکی می‌ساخت، از نشستن در "اتومبیل زرد رنگ" تا گرفتن "چک دربار"، و همه با همان جزئیاتی که در داستان‌های پلیسی دیده می‌شود. خلاصه، مطلب پیچیده و سردرگم آقای شاکری این است که روزنامه، توده‌ای

شهباز، در همان زمان‌ها، مقاله‌ای نوشته و در آن گفته است که در جلسه فوق‌الذکر فعالین حزب زحمتکشان، عباس دیوشلی (که یکی از طرفداران بقائی بود و با او از حزب انشعاب کرد) گفته بوده است که ملکی یکی دوبار (به همراهی دکتر ناصر وثوقی) با وابسته امور کارگری بریتانیا در تهران ملاقات کرده بوده است! خوب، به فرض که این‌طور بود؟ و آنگاه آقای شاکری وعده می‌دهند که در آینده ثابت خواهند کرد که این شخص بریتانیائی ماء‌موریتش تا مین زمینه سقوط مصدق "در میان کارگران ایران" بوده است! باز هم به فرض که این‌طور بود: مگر ملکی کف دستش را بو کرده بود، و مگر ملکی به این شخص در انجام ماء‌موریتش کمترین کمکی کرده بود؟

سپس آقای شاکری رشته کلام را به دست مصطفی شاعیان می‌دهند و از قول او نقل می‌کنند که ملکی عوامل داخلی مبارزه را در نظر نمی‌گیرد و فقط عوامل خارجی را در نظر دارد. در حالی که هرکس کوچک‌ترین اطلاعی از مباحث سیاسی سال‌های بیست تا چهل (۱۳۴۰ - ۱۳۲۰) داشته باشد، به خوبی می‌داند که این ملکی بود که پیوسته اهمیت عوامل داخلی را تأکید می‌کرد و به این جهت، از طرف توده‌ای‌ها و نیز ضد امپریالیست‌هایی از نوع آقای شاکری، اتهام می‌خورد که او بدین وسیله مبارزات ضد استعماری را "ترمز" می‌کند. به همین دلایل بود که حزب توده نیروی سوم را "پایگاه اجتماعی امپریالیسم" می‌خواند، زیرا که تز نیروی سوم، ملت ایران را لایق می‌دانست که بدون دنباله‌روی از شوروی یا از آمریکا روی پاهای خود بایستد. به علاوه، مصطفی شاعیان هرچه می‌خواهد گفته باشد، بسیاری از ما شاهد آن بودیم که وی در مجلس درس ملکی حاضر می‌شد و با خضوع و فروتنی شایسته‌ای تلمذ می‌کرد - و همین‌طور هم شد که پان ایرانیسم را رها کرد و به سوسیالیسم گروید.

آخرین برگ آقای شاکری در این کوشش پیگیر برای پرونده سازی برای خلیل ملکی و لجن پراکنی به یکی از ارزشمندترین و صدیق‌ترین متفکران و مبارزان سیاسی قرن ما، نامه مفصل ملکی به مصدق است که از آن یکی دو نقل کوتاه به نفع اتهامات خود می‌کنند، و سپس عفت کلام را به جایی می‌رسانند که ملکی را "سازشکار" و "دلال" می‌خوانند و اعلام می‌نمایند که "تنگ این خط ضد ملی بر ملکی می‌ماند".

در این زمینه، آقای شاکری دروغ دیگری می‌گویند و مدعی می‌شوند: "اینکه چرا ملکی این نامه را به مصدق نوشت روشن نیست". این، دروغ است: از صدر تا ذیل این نامه مفصل پیداست که این گزارشی است از مبارزات نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌ها از بعد از بیست و هشتم مرداد



۱۳۳۲ تا آن زمان، به علاوه تجزیه و تحلیلی از علل ضعف و بی‌اثری جنبه ملی دوم (که آقای شاکری از فعالان و پشتیبانان سرسخت آن بودند). و اما این دروغ، سبب دروغ‌های دیگری می‌شود و آقای شاکری، در این جست‌وجوی دروغین برای دلیل نامه نوشتن ملکی به مصدق می‌گویند: " [علت] شاید گزارش‌هایی بوده باشد که امثال [دکتر خنجی] به مصدق رسانده بودند، زیرا در همین نامه ملکی از او دکتر خنجی به‌عنوان "خائن" یاد کرده". در حالی که کمترین سند و دلیلی وجود ندارد که دکتر خنجی (و "امثال او"، هر که باشند) گزارش‌هایی به مصدق "رسانده" باشند، و در عین حال، ملکی دلایل دقیق خود را برای اتهام زدن به خنجی (و مسعود حجازی) در همان نامه به تفصیل بیان کرده است.

و دروغ دیگر این که شاید این دلیل موهوم نامه نوشتن ملکی به مصدق "مقاله‌ای بوده باشد که در هفته‌نامه فرانسوی "فرانس ابرواتور" نوشته شد و به ملکی این نسبت داده شد که می‌خواست بین شاه و مصدق را آشتی دهد". حال آن که ملکی خود در نامه‌اش به مصدق به این مقاله اشاره کرده و به تمسخر شرح داده است که چگونه حزب توده در مطبوعات اروپا این گونه تبلیغات بر ضد او راه می‌اندازد. این نامه نوشتن ملکی به مصدق نیست که کشف دلیل آن دشوار است (۳). این انگیزه آقای شاکری در این دروغ‌گفتن‌ها و قلب حقیقت کردن‌هاست که باید دلایل سیاسی یا - شاید مهم‌تر - روانی آن را کشف کرد.

اما موضوع چیست؟ موضوع این است که ملکی در گوشه‌ای از نامه مفصل خود - که موضوعات متعددی را در بر می‌گیرد - گزارش مختصری از ملاقات اخیر خود با شاه به مصدق می‌دهد. ملکی، ضمن یادآوری دکتر مصدق که یک بار هم پیش از بیست و هشت مرداد با اطلاع و مشورت مصدق با شاه ملاقات کرده بود، می‌گوید که بر اثر اصرار اسدالله علم (سفیر شاه) و با مشورت با هیئت اجرائیه جامعه سوسیالیست‌ها و با دکتر صدیقی و دکتر سنجابی به دیدن شاه رفت. و می‌گوید: "... در طی مذاکره شاه تقریباً "دو بار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم". آقای شاکری، با حسن نیتی که دارند، به محض نقل این جمله، دنبال آن نقطه می‌گذارند و جملات بعدی را - به قول خودشان - سانسور می‌کنند تا خواننده بی‌اطلاع نداند که علل عصبانیت شاه چه بوده و چرا ملکی تسلیم نشده. شما خودتان قضاوت کنید، جملات بعدی که آقای شاکری سانسور کرده‌اند این است: "مثلاً" در یک مورد او [شاه] تصور می‌کرد - یا لاقلاً تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که آن پدر بزرگوار [یعنی

[مصدق] در رأءس آن هستند، پشتیبان زیادی بین تودهء مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند، صحیح نیست و آنچه من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. در برابر مقاومت مجدد او در برابر این حرف، گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هر چه را فرمودید، تأیید کنم مسئله دیگری است، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن طور که هست نه آن طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است... (۴).

اما مطلب مورد علاقهء آقای شاکری، در این نامهء چندین صفحه‌ای، فقط یک جمله است که با حروف درشت نقل کرده‌اند. و آن این که ملکی می‌گوید در ضمن این گفتگو و کشمکش با شاه، او از دکتر صدیقی و رفرا ند م برابر شاه دفاع کرد و سپس افزود که "صلاح شخص ایشان نیز زیاد کردن شکاف ناشی از بیست و هشت مرداد نیست، بلکه پر کردن آن است". این جاست که آقای شاکری مانند اسپند روی آتش به سوزش و جنبش می‌افتند و ملکی را متهم می‌کنند که می‌خواسته بین شاه و جبههء ملی و مصدق را آشتی بدهد (اما آقای شاکری به ما نمی‌گوید ملکی به چه نیتی و به امید چه سودی می‌خواسته چنین کند). آقای شاکری یا کینهء خلیل ملکی چشم بصیرتشان را بی‌فروغ کرده یا اصلاً "از مبانی ابتدائی تئوروی و عمل سیاسی بوئی نبرده‌اند. در آن زمان (سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰)، در ایران، مبارزه مبارزهء علنی بود و در چارچوب قانون اساسی انجام می‌گرفت و جز این نیز نمی‌توانست باشد. جبههء ملی شعار می‌داد "استقرار حکومت قانونی هدف جبههء ملی ایران است" و انتظار داشت "انتخابات آزاد" برگزار شود تا نیروهای نهضت ملی بتوانند نمایندگان واقعی ملت را به مجلس بفرستند. این نمایندگان باید به مجلس می‌رفتند و به شاه و قانون اساسی سوگند یاد می‌کردند. در همان سال، شادروان اللهیار صالح - که حکم رهبر جبههء ملی را داشت - نماینده شد، به مجلس رفت، سوگند یاد کرد و به دیدار شخص شاه هم رفت. پس می‌خواستید مبارزان جبهه و نهضت ملی - در زمانی که مبارزهء علنی هنوز ممکن بود - یا با توپ و تانک نداشتهء خود به راه بیفتند، یا مثل آقای شاکری آنقدر خوش اقبال باشند که با پول کار نکرده در فرنگ و آمریکا بگردند و سند چاپ بزنند و به امثال ملکی و ساعدی فحش بدهند؟ تازه گیرم که ملکی می‌خواست (به هر دلیلی) شاه و مصدق و جبههء ملی دوم را "آشتی دهد" (که معنای آن درست روشن نیست). آیا به همین دلیل بود که او و یارانش را گرفتند و به محکمهء نظامی بردند و به زندان افکندند، و حتی

پس از رهایی از زندان، او را در خانه خودش زندانی کردند تا مرد؟ (۵)

کینه و نفرت و خصومت غیرمنطقی آقای شاکری نسبت به مرد بزرگی که خلیل ملکی نام داشت در آنجا به اوج خود می‌رسد که ایشان باز هم به دروغ دیگری متوسل می‌شوند. آقای شاکری می‌نویسند: "خواننده باید توجه داشته باشد که مصدق به نامه رسیده از جانب ملکی، مثل جواب به همه نامه‌ها، پاسخی موءدبانه داد، اما به هیچ وجه این سازشکاری و دلالی او را تأیید نکرد". اشاره ایشان به نامه‌ای است که در بخش اسناد کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی چاپ شده است، و در آن نامه مصدق به ملکی می‌نویسد:

طهران، کوجه رامسر، دفتر مجله علم و زندگی، خدمت جناب آقای خلیل ملکی ادام الله بقائه قربانت گردم، از اظهار لطفی که فرموده‌اید متشکرم و قسمت این بوده که باز بتوانم مراسم ارادت خود را تجدید کنم.

احمد آباد ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰

دکتر محمد مصدق

دیدیم که آقای شاکری نوشته‌اند که "مصدق به نامه رسیده از جانب ملکی، مثل جواب به همه نامه‌ها، پاسخی موءدبانه داد". غرض ایشان این است که نامه‌ای که در بالا نقل شد، نشانه ارزش و احترامی که مصدق برای ملکی قائل بود نیست، بلکه مصدق به هر کسی - حتی کسی که او را (به زعم آقای شاکری) "سازشکار" و "دلال" می‌دانست - "قربانت گردم و جناب آقای خلیل ملکی" می‌نوشت و آن "دلال" را دعا می‌کرد که "ادام الله بقائه"! و نه تنها چنین می‌کرد، بلکه اضافه می‌نمود که "قسمت این بوده که باز بتوانم مراسم ارادت خود را تجدید کنم"، دکتر مصدقی که با آن حزم و احتیاط و دقت پس و پیش کلامش را می‌پایید و لغات نامه‌هایش را می‌سنجید، آنقدر شعور نداشت که به دست یک "سازشکار" و "دلال" (و چنان که آقای شاکری، در جای دیگر مقاله‌شان نوشته‌اند، "خائن" - در گیومه!) چنین سند معتبری را ندهد؟ زنده نام دکتر مصدق که زمانی با آن صراحت در مقابل نامه سران جبهه ملی دوم در اروپا (که آقای شاکری از آن جمله بودند) نوشت که کار بسیار بیجائی کرده‌اند که احزاب ملی را تعطیل کرده‌اند و اضافه کرد که نتیجه این اعمال، این شده که جبهه ملی دوم نتواند یک قدم در راه دفاع از مردم ایران بردارد (۶)، دکتر مصدقی که به سران جبهه ملی دوم - که نزدیک‌ترین یاران سابق او بودند - نوشت که در میان خود "از ما بهتران" (۷) را راه داده‌اند. آری، همین دکتر مصدق است که با آن درجه از حرمت

و ارادت، به خلیل ملکی نامه نوشته است.

اما دروغ آقای شاکری در این مورد این است که این نامه دکترو مصدق در جواب نامه فوق‌الذکر ملکی (مورخ اسفند ماه ۱۳۴۱) به مصدق نیست! این، یادداشت کوتاهی است که مصدق در تاریخ ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰ به این دلیل که ملکی پیام جامعه سوسیالیست‌ها و یک نسخه مجله علم و زندگی را برای او ارسال داشته بود، برای ملکی فرستاد (و جداگانه پاسخی نیز به پیام کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران - که ملکی رهبر آن بود - به همان تاریخ ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰ فرستاد). پاسخ مصدق به نامه ملکی (که در تاریخ اسفند ماه ۱۳۴۱ نوشته شده) تاکنون به چاپ نرسیده - و شاید هم از بین رفته باشد. اما خوشبختانه سند دیگری در دست است که روشن کردن نظر مصدق را نسبت به ملکی و نامه فوق‌الذکر آسان می‌سازد: در تاریخ دهم اردیبهشت ۱۳۴۳، در یکی از نامه‌هایش به سران جبهه ملی دوم، دکترو مصدق از آنان بازخواست می‌کند که چرا جامعه سوسیالیست‌ها را (که رهبر آن خلیل ملکی بود) به عضویت رسمی جبهه ملی نپذیرفته‌اند (۸). و هر ابلهی می‌داند که اگر مصدق، ملکی و جامعه سوسیالیست‌ها را از نظر سیاسی شایسته و قابل اعتماد نمی‌دانست، هرگز (آن هم با اصراری که مصدق در نامه‌اش نشان داده است) چنین اعتراضی نمی‌کرد.

پس این ادعای آقای شاکری هم که ملکی و یاران او خواسته‌اند از "نام نیک مصدق استفاده کنند" دروغ است. اما بد نیست بپرسیم چه کسانی در واقع از نام نیک آن بزرگوار استفاده کرده‌اند و هنوز هم می‌کنند. زمانی که دکترو مصدق - چنان که در بالا اشاره کردیم - نامه "عتاب آمیزی به سران جبهه ملی دوم در اروپا نوشت و به آنان توصیه کرد که شیوه انحلال سازمان‌ها و احزاب را (که در تهران شاپور بختیار و محمد علی خنجی باعث آن بودند) به دور اندازند، می‌دانید چه شد؟ عده‌ای از این آقایان - که تا آن زمان خود را فدائی سینه چاک مصدق می‌دانستند - گفتند مصدق بی‌ربط می‌گوید و باید به توصیه او اعتنایی نکرد. و یکی از این "شخصیت‌های برجسته" آقای خسرو شاکری بودند که اکنون دیگران را به انجام کاری که خودشان متخصص آن هستند، متهم می‌کنند (۹). به علاوه، آقای شاکری که خود را "مارکسیست انقلابی" و هواخواه دو آتشه "جنبش انقلابی پرولتری" می‌دانند و دکترو مصدق را نماینده "خرده بورژوازی" معرفی کرده‌اند، به چه حقی به کسانی که تمام امکانات مادی و معنوی خود را در دفاع از دکترو مصدق و حمایت از دولت ملی او به کار بستند و تا پایان عمر به هدف‌ها و آرمان‌های نهضت ملی ایران متعهد و وفادار ماندند، تهمت ضد مصدقی و ضد ملی

می‌زنند و به آنان توهین می‌کنند و دروغ و ناسزا می‌گویند؟

خلیل ملکی بزرگ‌ترین متفکر سیاسی و یکی از صمیمی‌ترین، شریف‌ترین و شجاع‌ترین مبارزان سیاسی قرن ماست. او - همان طور که کاتوزیان در نامه‌اش گفته است - از آن بیدها نیست که به این بادهای نحیف و مختصر بلسرزد.

فرخ شعاعی  
مهرماه ۱۳۶۵

یادداشت‌ها:

(۱) "... توبه‌نامه‌ی اخیر غلامحسین ساعدی که طی آن وی خود را به حظیظ (کذا) خواری و دریوزگی رژیم سرمایه‌داری پهلوی، این دشمن شناخته شده مردم زحمتکش، گشاند، نمونه‌ی دیگری است از این تسلیم که نباید در مقابل آن کوچک‌ترین گذشتی داشت. ما باید همانقدر که رژیم را برای اعمال این روش وحشیانه محکوم می‌کنیم، تسلیم شدگان و تسلیم را نیز محکوم سازیم..."

سرسخن مانیفست ۴ - صفحه ه، صفحه و

(مسائل انقلاب و سوسیالیسم، تابستان ۱۳۵۴)

(۲) برای متن کامل این نامه، به قلم دکتر مصدق، رجوع کنید به خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۵۰۹

(۳) واقعیت چند نکته بالا را می‌توانید در متن کامل نامه ملکی به مصدق بیابید. رجوع کنید به خاطرات سیاسی خلیل ملکی صص ۴۸۶ - ۴۶۳

(۴) همان کتاب، صص ۴۷۵ - ۴۷۴

(۵) همان کتاب، ص ۴۸۶

(۶) این نامه را دکتر مصدق در جواب نامه سران جبهه ملی دوم در اروپا نوشته بود، ولی برای اولین بار در ماهنامه سوسیالیسم (ارگان خبری و سیاسی جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا) انتشار یافت. نامه به تاریخ سوم فروردین ماه ۱۳۴۳ است و دکتر مصدق در آن می‌نویسد: "جای بسی تشکر است که آن هیئت محترم از جریان کار در سازمان‌های اروپائی جبهه که اطلاعاتی نداشتیم اینجانب را مستحضر فرموده و با این که از پیام ۳ دیماه (۱۳۴۱) اینجانب به اولین گنجره جبهه ملی ایران بوسیله نوار مستحضر شده‌اید، درصدد انحلال احزاب برآمده و هرکجا که موفق شده‌اید نتیجه خوبی از آن گرفته‌اید، که بنده تصور

می‌کنم کار خوبی نشده. چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت  
نکنند، جبهه همان می‌شود که اکنون شده است و یشتیانان جبهه  
همان چند نفری خواهند بود که جبهه برای تشکیل شورا انتخاب نموده  
است... و در صورت انحلال، دیگر مرامی نیست که باعث تجمع شود و  
[هوا] خواهان جبهه همان عده‌ای هستند که جبهه از نظر سابقه و  
آشنایی انتخاب کرده و قادر نیستند یک قدم در راه دفاع بردارند..."  
برای روشن شدن پاره‌ای از حقایق تاریخی، مطالعه متن کامل این نامه  
ضروری است. رجوع کنید به کتاب مکاتبات مصدق، شماره ۱۰، صص  
۱۳-۱۰

(۷) رجوع کنید به نامه مورخ دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ از دکتر مصدق به  
شورای مرکزی جبهه ملی (دوم)، مکاتبات مصدق، شماره ۱۰، آذر  
۱۳۴۵، صص ۴۲-۳۷

(۸) همان نامه، در همان کتاب. همچنین در خاطرات سیاسی خلیل ملکی،  
ص ۱۵۱

(۹) رجوع کنید به حاشیه (۶)، در بالا.

منتشر شد :

---

۱- نامه سرگشاده به همه نیروهای ملی ، مذهبی و مترقی ایران  
آبان ماه ۱۳۵۹ - امیر پیشداد ، منوچهر رسا ، محمد علی  
همایون کاتوزیان

۲- " ملی کیست و نهضت ملی چیست؟ "  
دی ماه ۱۳۵۹ - امیر پیشداد ، محمد علی همایون کاتوزیان

۳- " طرح برنامه حداقل سیاسی "  
بهمن ماه ۱۳۵۹ - امیر پیشداد ، محمد علی همایون کاتوزیان

۴- " از صدای پای فاشیسم تا غول فاشیسم که در حال تسلط  
بر سراسر ایران است "  
اسفند ماه ۱۳۵۹ - علی اصغر حاج سید جوادی

۵- " نهضت ملی ایران و دشمنان آن "  
خرداد ماه ۱۳۶۰ - امیر پیشداد ، محمد علی همایون کاتوزیان

۶- " حزب توده ، خلیل ملکی و نظام شاهنشاهی "  
نوشته : جلال آل احمد - تاریخ انتشار : خرداد ماه ۱۳۶۰

برای ارتباط و مکاتبه با " کوشش برای پیشبرد  
نهضت ملی ایران " با این نام و نشانی می‌توانید  
تماس بگیرید :

A.D.M.I.

C/O A. PICHADAD

1, RUE VERNET

78150 LE CHESNAY

FRANCE